

تکامل انسان هدف بعثت انبیاء

<"xml encoding="UTF-8?">

بسم الله الرحمن الرحيم



يك سؤال اساسی در بحث از رسالت پیامبران

پرسش از هدف اصلی آنان است. آیا پیامبران برای آبادی دنیای مردم آمدند یا سعادت اخروی ایشان؟! در این گفتار ما به تجزیه و تحلیل شبهاتی می‌پردازیم که از سوی مرحوم مهندس مهدی بازرگان و دکتر سروش در این باب مطرح شده است.

مهندس بازرگان، در آخرین سالهای حیات خود، مطرح کرد که هدف بعثت انبیاء، جز دعوت به خدا و آخرت نبوده است و پیامبران آمدند تا بشر را تنها با توحید و حیات اخروی آشنا سازند. پیامبران در فکر اداره جامعه بشری نبوده‌اند، برای اصلاح بشر نیامدند و از فرامین آنها نباید انتظار اصلاح دنیا را داشت. پیامبران آمدند تا ما انسانها را از خود محوری نجات بخشیده و حیات جاوید را به اطلاع ما برسانند و این دو محور فکری انبیاء، از جمله اموری است که بشر نمی‌تواند با عقل خویش به دست آورد. اما اموری نظیر اصلاح جامعه که بشر، خود از عهده آن برمی‌آید، جزء تعالیم پیامبران نمی‌باشد.

«شایسته خدای خالق و فرستادگان و پیام‌آوران او، حقا و منطقا می‌بایست در همین مقیاسها و اطلاعات و تعلیماتی باشد که دید و دانش انسانها ذاتا و فطرتا از درک آن عاجز و قاصر است و دنیای حاضر با همه ابعاد و احوال آن، اجازه ورود و تشخیص آنها را به ما نمی‌دهد، والا گفتن و آموختن چیزهائی که بشردارای امکان کافی یا استعداد لازم برای رسیدن و دریافت آن هست، چه تناسب و ضرورت می‌تواند داشته باشد.» (1)

دکتر سروش نیز می‌نویسد:

«خداوند اولاً و بالذات دین را برای کارهای این جهانی و سامان دادن به معیشت درمانده ما در این جهان فرو

نفرستاده است تعلیمات دینی علی‌الاصول برای حیات اخروی جهت‌گیری شده‌اند، یعنی برای تنظیم معیشت و سعادت اخروی هستند.» (2)

از نظر ایشان، دین از عهده اداره زندگی دنیوی مردم برنمی‌آید و اگر از دین، انتظارداشته باشیم که دنیای ما را آباد سازد، دینی خواهد شد دنیوی.

«دینی که در واقع، دنیا مطبوع و مخدوم او است و او خادم آن است.» (3)

برای بررسی و نقد دیدگاه‌های فوق باید دو موضوع را مورد بررسی قرار داد.

1 - آیا پیامبران برای دنیا آمده‌اند یا آخرت؟

2 - آیا دین، توانایی اداره جامعه را دارد یا نه؟

در این گفتار به بررسی موضوع اول می‌پردازیم و موضوع دوم را در مقاله‌ای جداگانه مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم.

برای پاسخ‌گویی به سؤال اول، می‌توان نگاه درون دینی محض داشت و نیز، نگاهی که مبانی آن، بیشتر برون دینی است. یعنی توجه به آیات قرآنی، عمدتاً جنبه استشهادی دارد نه استدلالی. ابتدا هدف بعثت انبیاء را از این منظر مورد مطالعه قرار داده و سپس با مراجعه به وحی و متون دینی به موضوع خواهیم پرداخت.

برای تبیین مسئله از منظر برون دینی باید به چند اصل توجه کرد:

اصل اول - هدف دین، کمال انسان است. پیامبران آمده‌اند تا انسانها را به کمال وجودی خود برسانند. این اصل، خود مبتنی بر مقدمات زیر است:

الف: جهان آفرینش دارای هدف است و بیهوده خلق نشده است. موجودات برای نیل به مقصد خاصی در حرکتند و آفرینش آنها، از سر تدبیر و حکمت بوده است.

«و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا»

«ما آسمان و زمین و آنچه را در آن دو است، بیهوده و باطل نیافریدیم.» (ص 27)

«افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لاترجعون»

«آیا گمان کرده‌اید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و شما به سوی ما بازگشت نمی‌کنید؟» (مؤمنون 115)

ب: هدف از آفرینش موجودات، میل به کمالات است. هر موجودی، خلق شده تا به کمال وجودی خود برسد. موجودات جهان، در اثر برخورداری از یک نیروی درونی به سوی مقصد خاصی در حرکتند. به بیان دیگر، اگر هر یک از موجودات در شرایط مشابه قرار گیرند و موانعی بر سر راه نباشد، می‌توانند قوه‌ها و استعدادهای وجودی خود را به فعلیت برسانند. به طور مثال، دانه گندم یا هسته میوه‌ای که در دل خاک نهفته‌اند، مراحل طی می‌کنند تا به کمال خود که بوته گندم یا میوه‌ای مطلوب است، دست‌یابند.

همچنین نطفه‌ای که در رحم مادر بسته می‌شود از آغاز پیدایش، به سوی هدف غایی خود که نوزاد انسانی است، رهسپار است. موجودات با هدایت تکمیلی به سوی کمال نوعی خود در حرکت می‌باشند و خداوند متعال که رب العالمین است به هر یک از موجودات، جهاز وجودی لازم را داده و آنها را به سوی هدف نهایی خویش سوق می‌دهد.

«قال ربنا الذی اعطى کل شیء خلقه ثم هدی»

«گفت: پروردگار من کسی است که به هر موجودی، خلقت لازمه‌اش را داد و سپس هدایت کرد.» (طه 50)

ج: انسان به عنوان موجودی دارای اختیار، باید با اراده خود، مسیر کمال را طی کند. او در هر دو بعد مادی و

معنوی، می‌تواند کمال یابد و کمال وی، اختیاری است.

«ولو شئنا لآتینا کل نفس هدیها»

«اگر می‌خواستیم به هر انسانی (از روی اجبار) هدایتش را می‌دادیم.» (سجده 13)

د: انسان به خاطر محدودیت و خطای عقل، نمی‌تواند کمال نهایی خود و راه و روشهای آن را دریابد. و اگر خداوند، آگاهی از هدف خلقت و راه نیل به کمال را در اختیار انسان نمی‌گذاشت، آفرینش لغو و بیهوده می‌شد. خداوند، پیامبران را مبعوث نمود تا راه رشد و کمال را به انسانها نشان دهد. با این بیان می‌توان گفت که خداوند پیامبران را برای کمال انسان مبعوث کرده است.

اصل دوم: کمال انسان، مربوط به روح وی است. انسان برخلاف سایر موجودات، هم کمال جسمانی دارد و هم کمال روحانی. هدایت تکوینی، در کمال جسمانی انسان نقش اساسی دارد و انسان، در کمال روحانی خود، نیاز شدید به پیامبران دارد.

اصل سوم: روح انسان، يك وجود متصل است که دو نشئه را پشت سر می‌گذارد. یکی نشئه دنیوی است و دیگری نشئه اخروی که مربوط به عالم برزخ و قیامت می‌باشد. به بیان دیگر، روح انسان از آغاز حیات دنیوی خود تا قیامت، مراحل و نشأتی را پشت سر می‌گذارد.

اصل چهارم: کمال روح، به معنای فعلیت استعدادها و قوای مثبت درونی است. انسان، دارای مجموعه‌ای از استعدادها و صفات و گرایشهای بالقوه‌ای است که با فعلیت آنها می‌تواند به کمال وجودی خود برسد. اصل پنجم: تکامل انسان، در ظرف جامعه میسر است. بسیاری از صفات انسانی در خلال زندگی اجتماعی فعلیت می‌یابند. تکامل انسان، تنها فردی نیست. بلکه بعد اجتماعی نیز دارد. برخی از مکاتب نظیر آیینهای هندی و تصوف، فقط بر روی تکامل فردی انسان تاکید دارند و از ضرورت مسایل اجتماعی غافل مانده‌اند. این مکاتب تصور کرده‌اند که بدون يك جامعه سالم، می‌توان انسانها را به رشد و کمال رساند. در يك جامعه ناسالم، فقط برخی از افراد می‌توانند به کمال وجودی خود برسند نه اکثریت انسانها، در حالی که در يك جامعه سالم، زمینه‌های رشد و کمال برای عموم انسانها فراهم می‌شود.

اصل ششم: جامعه سالم، جامعه‌ای نیست که در آن، فقط افراد سالم باشند. بلکه جامعه‌ای است که همه نهادهای آن سالم باشد. اگر غایت جامعه‌ای، تحقق فلسفه خلقت نباشد؛ اگر ارزشهای الهی بر همه اجزاء و نهادهای جامعه حاکم نباشد؛ آن جامعه، دینی تلقی نخواهد شد. اگر قوانین موجود در جامعه، دینی نباشد؛ روابط اجتماعی مبتنی بر دین نباشد؛ سیاست داخلی و خارجی آن بر اساس مبانی دینی نباشد و ارزشهای الهی در تار و پود جامعه، ریشه ندوانده باشد، آن جامعه، دینی تلقی نخواهد شد. با این بیان، سخن آقای سروش نیز که جامعه دینی را "جامعه دینداران" تلقی می‌کنند، به نقد کشیده می‌شود.

در يك جامعه طاغوتی نیز دینداران می‌توانند حضور داشته باشند، اما چهره آن جامعه، دینی نخواهد بود. این همه اصول اجتماعی که در اسلام وجود دارد، از اصل "امر به معروف" گرفته تا "جهاد" و اجرای "حدود" و "حاکمیت صالحان بر جامعه" و ... نشانگر آن است که جامعه‌ای، دینی است که نهادهای آن نیز دینی باشند.

اصل هفتم: رابطه دنیا و آخرت، رابطه عمل و عکس‌العمل است. حیات دنیوی، سازنده حیات اخروی است. انسان، در ظرف دنیا، حیات اخروی خود را می‌سازد. حدیث «الدنيا مزرعة الآخرة» اشاره به همین معنا دارد. نمی‌توان بدون برخورداری از يك زندگی متعالی در دنیا، حیات اخروی مثبت داشت. برای آنکه حیات اخروی، آباد باشد، باید حیات دنیوی را نیز آباد ساخت. اگر آبادانی حیات دنیا اهمیت نمی‌داشت، قرآن کریم نمی‌فرمود:

«ولاتنس نصيبك من الدنيا»

«بهرهات را از دنیا فراموش نکن.» (قصص 77)

اینکه تفکر دینی از سویی رهبانیت را، و از سوی دیگر، هوسبارگی و به فراموشی سپردن ارزشهای الهی را نهی می‌کند، به خاطر آن است که حیات دنیوی و حیات اخروی، هر دو طیبه باشد. از آنجا که حیات اخروی، نتیجه حیات دنیوی است و انسان در دنیا به هر کمالی برسد، در آخرت، نتیجه آن را خواهد دید، می‌توان گفت به يك معنا، حیات دنیوی، مهم‌تر از حیات اخروی است.

اصل هشتم: از دیدگاه قرآن، حیات اخروی بر حیات دنیوی برتری دارد و در مقایسه با آن، زندگی دنیوی، ناچیز و بی‌مقدار به حساب آمده است.

«و ما هذه الحیوة الدنيا الا لهو و لعب و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو كانوا یعلمون»

«این زندگانی دنیا جز بازیچه و سرگرمی چیزی نیست، در حالی که زندگانی آخرت جاویدان و همیشگی است، اگر آنها دریابند.» (عنکبوت 64)

«یا قوم انما هذه الحیوة الدنيا متاع و ان الآخرة هی دارالقرار»

«ای قوم زندگانی دنیا متاعی بیش نیست، ولی زندگانی آخرت منزلگاه ابدی است.» (مؤمن 39)

در این قبیل آیات، حیات اخروی با حیات دنیوی مقایسه گشته و برتر دانسته شده است. این آیات به انسان گوشزد می‌کند که مبدا زندگانی دنیوی را هدف اعلای خودتلقی کند، چرا که اگر انسان زندگی دنیوی را آرمان خود بداند، هیچ‌گاه حیات از محدوده اشباع خودخواهیها، خارج نخواهد شد. اما اگر زندگی اخروی را ایده‌آل تلقی کند، دیگر اسیر هوسهای نفسانی نخواهد شد.

حیات اخروی، باطن حیات دنیا و حیات حقیقی است، چرا که در آنجا آدمی با حقایق سر و کار دارد نه با امور اعتباری. آن حیات، جاودانه است و در آن، اثری از شر و فساد نیست. برتری حیات اخروی به خاطر ویژگیهای آن است اما از برتری کیفی آن، نمی‌توان به نفی حیات دنیوی رسید. نتیجه‌گیری: با توجه به اصول هشتگانه فوق: اولاً: پیامبران برای تکامل روح انسان آمده‌اند، نه برای دنیا یا آخرت انسانها.

ثانیاً: دنیا و آخرت، ظروف تکامل روح انسان می‌باشند. در دنیا انسانها به تکامل می‌رسند و یا سقوط می‌کنند و در آخرت نتایج تکامل یا سقوط خود را مشاهده می‌کنند. پس دنیا ظرف تکامل و یا سقوط روح است و آخرت، ظرف برخورداری از نتایج عملکردهای دنیوی.

ثالثاً: حیات اخروی نتیجه حیات دنیوی است، لذا برای آماده‌سازی آخرت انسانها باید دنیای آنها را نیز بر اساس ارزشهای الهی آباد ساخت.

بحث درون دینی یا قرآنی:

برای بحث پیرامون اهداف بعثت انبیاء و اینکه جهتگیری آنها اخروی بوده است یا دنیوی، اینک به برخی از آیاتی می‌پردازیم که در آنها از اهداف رسالت انبیاء سخن به میان آمده است.

1. دعوت به توحید:

مهمترین هدف پیامبران، توحید بوده است. همه پیامبران مردم را دعوت به توحید و دوری از شرک می‌کردند.

«و لقد بعثنا فی کل امة رسولا ان اعبدوا الله و اجتنبوا الطاغوت»

«ما در هر امتی پیامبری را برانگیختیم تا مردم خدا را بپرستند و از طاغوت دوری جویند.» (نحل 26)

عمومیت دعوت انبیاء به توحید را می‌توان از خطاب به حضرت رسول(ص) دریافت. طبق این آیه همه انبیای قبل از پیامبر اسلام نیز مردم را به سوی توحید و دوری از شرک فرامی‌خواندند.

«و ما ارسلنا من قبلك من رسول الا نوحی الیه انه لا اله الا انا فاعبدون»

«ما پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم، مگر اینکه به او وحی نمودیم که جز من معبودی نیست و تنها مرا

پرستش کنید.» (انبیاء 25)

نکته مهمی که از آیه 26 سوره نحل به دست می‌آید، این است که لازمه توحید، نفی طاغوتهاست. در کنار طاغوتها، توحید باقی نمی‌ماند. جامعه‌ای که می‌خواهد به سوی "توحیدی شدن" گام بردارد، باید همه طاغوتها را نفی کند.

2. دعوت به معاد:

دعوت به حیات اخروی نیز از اهداف مهم پیامبران بوده است. هدف پیامبران، این بود که به مردم بفهمانند پس از این حیات دنیوی، حیات دیگری وجود دارد که در آن به تمام اعمال و رفتار انسانها رسیدگی می‌شود و همه باید مراقب اعمال خود باشند تا در آن حیات، دچار عذاب و گرفتاری نشوند.

در آیه زیر، از زبان نوح(ع) نقل می‌کند که مردم را چگونه به سوی توحید و معاد فرامی‌خواند:

«لقد ارسلنا نوحا الی قومه فقال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم.»

«ما نوح را به سوی قومش فرستادیم، او گفت: ای قوم خدا را پرستش کنید که جز او معبودی نیست. من از عذاب روز عظیم بر شما بیمناکم.» (اعراف 59)

موسی(ع) نیز قوم خود را به حیات اخروی فرا می‌خواند. چنانکه در نخستین نزول وحی، مسئله معاد بر وی مطرح می‌شود.

«ان الساعة آتیة اکاد اخفیها لتجزی کل نفس بما تسعی»

«حتما قیامت فرا خواهد رسید، ما آن را مخفی می‌داریم تا هر فردی به پاداش اعمالش برساند.»

در آیه، زیر طرح حیات اخروی به عنوان یکی از اهداف کلیه پیامبران آمده است، نه پیامبری خاص.

«یا معشر الجن و الانس الم یاتکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی و ینذرونکم لقاء یومکم»

«ای گروه جن و انس، آیا برای (هدایت) شما از جنس خودتان پیامبرانی نیامدند تا آیات مرا بر شما بخوانند و شما

3. تعلیم کتاب:

دیگر از اهداف انبیاء، تعلیم بشریت بوده است. پیامبران مبعوث شدند تا به مردم علم و آگاهی دهند و واقعیات مربوط به انسان و جهان را به آنان تعلیم دهند.

«ربنا و ابعث فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم آیاتک و یعلمهم الکتاب و الحکمة ویزکیهم.»
«پروردگارا در میان آنها از جنس خودشان پیامبری را برانگیز تا آیات تو را بر آنها بخواند و کتاب و حکمت را به آنها تعلیم دهد و آنها را تزکیه نماید.» (بقره 129)

4. تعلیم حکمت:

همچنین یکی از اهداف بعثت انبیاء، تعلیم حکمت بشمار آمده است.

«لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة»

«خداوند بر مؤمنان منت گذارد. هنگامی که در میان آنها پیامبری از جنس خود آنها برانگیخت تا آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را تزکیه نماید و به آنها کتاب و حکمت را تعلیم دهد.» (آل عمران 164)

در باب حکمت، مفسران اقوال بسیاری نقل کرده اند که ما در کتاب «مبانی رسالت انبیاء در قرآن» به آنها اشاره کرده ایم. به طور اجمال، حکمت، عبارت از مجموعه معارفی است که موجب روشن بینی می شود. اگر در علم، سخن از "دانستن" است، در حکمت، سخن از "یافتن" است. فراگیری "حکمت"، موجب رشد و کمال می شود و انسان برخوردار از آن، می تواند حق و باطل را از یکدیگر تمیز دهد. حکمت، نوری است که هدف را به انسان نشان می دهد، در حالی که "علم"، فقط راه را نشان می دهد. علم، ممکن است موجب کمال انسان نشود، اما حکمت، بی تردید موجب تعالی انسان می شود. از همینجاست که قرآن برخورداری از حکمت را موجب "خیر کثیر" تلقی کرد:

«یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا»

«خداوند حکمت را به هر که بخواهد می دهد و به هر کس نیز حکمت داده شود، خیر بسیار داده شده است.» (بقره 269)

اما هر فردی نمی تواند از حکمت، برخوردار شود. لازمه برخورداری از حکمت، رها کردن هوا و هوس است. چنانکه علی (علیه السلام) می فرماید:

«حرام علی کل عقل مغلول بالشهوة ان ینتفع بالحکمة»

«بر عقلی که گرفتار هوا و هوس است حرام است که از حکمت سودی ببرد.»

5. دعوت به تزکیه و تقوا:

دیگر از اهداف انبیاء، تزکیه و تقوا بوده است. پیامبران، مردم را به رهاساختن پلیدیهای نفسانی، فرامی خواندند، چرا که تا انسانها از درون، ساخته نشوند و قلب آنها از خودخواهیها آزاد نشود، نمی توانند به کمال برسند. در آیات بسیاری از زبان پیامبرانی چون نوح، هود، صالح، لوط، شعیب، الیاس و عیسی (علیهم السلام) نقل شده که مردم را به تزکیه و تقوا فرامی خواندند.

«اذ قال لهم اخوهم نوح الا تتقون»

«هنگامی که برادرشان نوح به آنها گفت: آیا تقوا پیشه نمی کنید؟» (شعرا 106)

«اذ قال لهم اخوهم هود الا تتقون»

«هنگامی که برادرشان هود به آنها گفت: آیا تقوا پیشه نمی کنید؟» (شعرا 124)

«اذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون»

«هنگامی که برادرشان لوط به آنها گفت: آیا تقوا نمی ورزید؟» (شعرا 160)

6. آزادسازی انسانها از غل و زنجیرها:

یکی دیگر از اهداف انبیاء، آزادسازی انسانها از غل و زنجیرها است. پیامبران با همه ارزشهای دروغینی که بر جوامع انسانی حاکم بود، مبارزه کردند. انبیاء آمدند تا تکالیف غیرمنطقی و بیهوده ای را که جوامع مختلف به آنها پایبند بودند، نابود سازند.

«... و یضع عنهم اصرهم و الا غلال التي كانت علیهم»

«و بارهای سنگین و غل و زنجیرهایی (که بر گردنشان بود) از (دوش آنها) برمی دارد.» (اعراف 157)

انبیاء با دو گونه غل و زنجیر روبرو بودند. یکی درونی و دیگری غل و زنجیرهای بیرونی. زنجیرهای درونی، عبارت است از هوا و هوسها و تمایلات سرکش و منفی انسانها که بزرگترین سد راه تکامل آنها به شمار می رود. زنجیرهای بیرونی نیز عبارت است از ارزشها و قوانین ضدالهی حاکم بر جوامع گوناگون نظیر خرافات، آداب و رسوم بیهوده و قوانین غلط.

7. اجراء عدالت اجتماعی:

یکی دیگر از اهداف پیامبران، برپایی عدل و داد بوده است. پیامبران، ماموریت داشتند تا با مفسد اجتماعی مبارزه کرده، عدل و قسط را در جامعه حاکم نمایند.

«لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط»

«ما رسولان خود را با معجزاتی آشکار فرستادیم و بر آنها کتاب و میزان را نازل کردیم تا مردم برای برپایی عدالت قیام کنند.» (حدید 25)

مبارزه با مفسد اجتماعی و اصلاح جامعه، از اهداف مهم انبیاء بوده است. پیامبران نیامده بودند تا مردم را فقط به سوی توحید و معاد فراخوانند و با کتاب و حکمت آشناسازند و درس تزکیه و تقوا بدهند، چرا که در يك جامعه فاسد، دعوت مردم به توحید و معاد و تزکیه و تقوا، چندان کارساز نیست.

تا در جامعه‌ای، اصلاحات صورت‌نگیرد و عدالت تحقق نپذیرد، عموم مردم توحیدی نخواهند شد. چگونه می‌توان در جامعه آکنده از مفسد فردی و اجتماعی، مردم را تزکیه داد؟ از همین جاست که شعيب(ع) هدف از بعثت خود را اصلاح جامعه می‌داند.

«ان ارید الا الاصلاح ما استطعت»

«من جز اصلاح تا آنجا که توانایی دارم چیزی نمی‌خواهم.» (هود 88)

موسی(ع) نیز همراه با برادرش هارون(ع) در مسیر اصلاح افراد گام برمی‌داشت.

«و قال موسی لایخیه هارون اخلفنی فی قومی و اصلح و لاتتبع سبیل المفسدین»

«موسی به برادرش هارون گفت: جانشین من در میان قومم باش و (آنها را) اصلاح کن و از راه مفسدان پیروی مکن.» (اعراف 142)

هر يك از پیامبران با مهمترین مفسد جامعه خود به مبارزه برمی‌خاستند. به طورمثال در زمان صالح(ع) چون اسراف و تبذیر رواج بسیار داشت، وی با این مفسد به مبارزه برخاست. او نه تنها خود، به مبارزه با مسرفان می‌پرداخت، بلکه افراد جامعه را نیز بر آن می‌داشت تا مبارزه کنند.

«و لاتطیعوا امر المسررفین الذین یفسدون فی الارض و لایصلحون»

«از مسرفان اطاعت نکنید، آنهایی که در زمین فساد می‌کنند و اصلاح نمی‌نمایند.» (شعرا 2 - 151)

در زمان لوط نیز که مفسد جنسی نظیر هم‌جنس‌بازی رواج بسیار داشت و مهمترین مشکل جامعه، بود، پیامبر با این نوع انحراف جنسی مبارزه می‌کرد.

«اتاتون الذکران من العالمین و تذرون ما خلق لکم ربکم من ازواجکم بل انتم قوم عادون.»

«آیا در میان مردم جهان سراغ مردها می‌روید و همسرانی را که خدا برای شما آفریده رها می‌کنید؟ شما قوم

تجاوزگری هستید.» (شعراء 6 - 165)

شعيب(ع) نیز با مفسد اجتماعی که بر جامعه آن دوران، حاکم بود، مبارزه می‌کرد، کم‌فروشی و استثمار اقتصادی، از مفسد رابح عصر شعيب بود.

«اوفوا الکیل و لاتکونوا من المخرسین و زنوا بالقسطاس المستقیم و لاتبخسوا الناس اشیاءهم و لاتعتثوا فی

الارض مفسدین»

«حق پیمانۀ را ادا کنید. (کمفروشی نکنید) و به مردم خسارت وارد نسازید. باترازوی صحیح وزن کنید و حق مردم را ضایع نکنید و در زمین فساد ننمایید.» (شعراء 3 - 181)

آیات فوق، نشانگر آن است که پیامبران برای برپایی قسط و عدل با همه انحرافات جامعه خود، مبارزه کردند. آنها تلاش می‌کردند تا همه مفسد اجتماعی را از میان ببرند آنکه فقط به یک نوع از مفسد اجتماعی توجه داشته باشند. قرآن مصادیق بسیاری از حیات اجتماعی پیامبران نقل می‌کند تا نشان دهد که انبیاء، نابودی کلیه مفسد اجتماعی را نشانه گرفته بودند.

کمال انسان، هدف نهایی انبیاء:

براساس آیات فوق، هفت هدف برای پیامبران ذکر گردید. آنچه در اینجا مورد بحث قرار می‌گیرد، این است که آیا پیامبران، دارای چند هدف بوده‌اند یا آنکه یک هدف آنان، اساسی و سایر اهداف، تبعی بوده‌اند؟ به بیان دیگر آیا آن اهداف، از یکدیگر جدا بوده و رابطه عرضی با یکدیگر داشته‌اند یا در ارتباط با یکدیگر بوده و رابطه طولی داشته‌اند. چند فرض را می‌توان تصور کرد:

1. پیامبران، اهداف گوناگون داشته‌اند و هر هدفی، ناظر به بعدی خاص بوده است. برخی موجب سعادت دنیوی انسانها و برخی موجب سعادت اخروی آنها بوده است.

2. پیامبران تنها یک هدف داشته‌اند و آن عدالت اجتماعی بوده است. آنها می‌خواستند تا جامعه‌ای عادلانه تشکیل دهند و برای تحقق عدالت در جامعه نیز ناگزیر بوده‌اند تا مردم را به توحید و تقوا و حکمت فراخوانند. به بیان دیگر، پیامبران تنها برای آباد ساختن حیات دنیوی انسانها آمده‌اند و اگر از آخرت نیز سخن به میان آوردند، به‌خاطر بهبود حیات دنیوی انسانها بوده است، چرا که اگر انسانها به خدا و معاد، ایمان داشته باشند و علم و حکمت پیشه کنند، زندگی سعادت‌مندانه در دنیا خواهند داشت.

3. هدف حقیقی، همان توحید و کمال انسان است. شناخت خدا و قرب به حضرت حق، هدف نهایی همه پیامبران بوده است. طبق این نظریه، سایر اهداف در حکم مقدمه برای این ذی‌المقدمه بوده‌اند. پیامبران از این جهت، عدالت اجتماعی را مطرح کردند تا زمینه‌های رشد و کمال انسانها فراهم آید. در میان سه نظریه فوق، نظریه اخیر صحیح است، زیرا هدف از خلقت انسانها، عبودیت است و پیامبران آمده بودند تا مردم را به هدف نهایی خلقتشان برسانند.

«و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون»

«جن و انس را نیافریدم، مگر اینکه مرا عبادت کنند.» (ذاریات 56)

پیامبران از این جهت مردم را به پرستش خدا و قرب به او دعوت می‌کردند تا آنها را به سوی هدف آفرینش، رهسپار سازند.

آنان آمدند تا انسانها را با هدف نهایی حیات، آشنا سازند و با ایجاد زمینه‌های مناسب اجتماعی - که با عدالت اجتماعی تحقق پذیر است - و ارائه برنامه‌های تکاملی که بر مبنای کتاب و حکمت است، بشریت را به غایت و هدفشان برسانند. خلاصه آنکه هدف خلقت، چیزی جز عبودیت و کمال انسان نیست، پس هدف انبیاء نیز

عبودیت و کمال انسان بوده است.

اگر پیامبران، فقط به توحید فرامی خواندند، در امر توحیدی سازی مردم، مفید واقع نمی شدند، چرا که اندیشه های توحیدی در سرزمینی رشد می کند که در آن عدل، وقسط حکمفرما باشد، نه ظلم و جور.

به همین علت است که وقتی شعیب(ع)، مردم را به سوی توحید فرامی خواند، به دنبال آن، از مفساد اجتماعی زمان خود یاد می کند و با آن مفساد، با کم فروشی و نپرداختن حقوق مردم، به مبارزه برخاست.

«و الی مدین اناهم شعیبا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره و لاتنقصوا المکیال و المیزان انی اریکم بخیر و انی اخاف علیکم عذاب یوم محیط»

«به سوی مدین برادرشان شعیب (را فرستادیم) که گفت: ای قوم خدا را پرستش کنید که برای شما معبودی جز او نیست و پیمان و وزن را کم نکنید. من خیرخواه شما هستم و از عذاب روز فراگیر بر شما می ترسم.» (هود 84)

"نقد" نظر مهندس بازرگان:

مرحوم بازرگان، هدف رسالت پیامبران را در دو چیز خلاصه کرده است:

1. انقلاب عظیم و فراگیر علیه خود محوری انسانها برای سوق دادن آنها به سوی آفریدگار جهانها.
2. اعلام دنیای آینده جاودان بی نهایت بزرگتر از دنیای فعلی (4) از میان این دو هدف نیز، هدف نهایی را ایشان، نیل به حیات اخروی دانسته است. یعنی انقلاب عظیم پیامبران برای نابودی خود محوریها نیز در جهت برخورداری از حیات اخروی ایده آل بوده است.

ایشان به مسئله عدالت اجتماعی و اصلاح مفساد اجتماعی که اینهمه قرآن کریم بر روی آن تاکید دارد، توجه نکرده و "اصلاح جامعه" را دور از شان خدا و پیامبران دانسته است:

«ابلاغ پیامها و انجام کارهای اصلاحی و تکمیل دنیا در سطح مردم، دور از شان خدای انسان و جهان است و تنزل دادن مقام پیامبران به حدود مارکس ها، پاستورها و گاندی ها یا جمشید و بزرگمهر و همورابی.» (5)

مگر بناست هر کس که کار اصلاحی می کند، مارکس و پاستور و گاندی تلقی شود؟ اینگونه نیست که اصلاحات اجتماعی ضرورت دارد؛ خواه آن را پیامبران انجام دهند یا مارکس و پاستور و گاندی!

بعلاوه چه کسی ادعا کرده است که اصلاحات پیامبران در حد اصلاحات متفکران بشری بوده است تا در مقام مقایسه، آنان را در حد مصلحان بشری تنزل دهیم؟ پیامبران، اهداف و وظایف گوناگونی داشته اند که مهمترین آنها تکامل روح انسانهاست که همان عبودیت تلقی می شود و سایر هدفها مقدمه ای برای این ذی المقدمه می باشند.

اگر گفته می شود که هدف نهایی آنها عبودیت است، به این معنا نیست که اصلاحات اجتماعی و تحقق عدالت نادیده گرفته شود، چرا که تا در جامعه، عدالت تحقق پیدا نکند زمینه های رشد و کمال انسانها فراهم نخواهد شد.

آقای مهندس بازرگان، فقط به اصلاحات شخصی توجه کرده است. یعنی مردم باید خودشان اخلاق و رفتارشان را اصلاح کنند. از این روی، آیه 25 سوره حدید را این گونه تفسیر می کنند:

«معنی و منظور آیه، آن طور که بعضی ها تصور و تبلیغ کرده اند این نیست که مردم و دیگران را برای مبارزه با ظلم، استبداد و استکبار، یا بسط عدالت و دیانت در دنیا بسیج نمایند، بلکه خود مردم در اخلاق و رفتارشان عامل به عدالت و قسط باشند.» (6)

ایشان تصور کرده که بدون اصلاح جامعه یعنی اصلاح نهادها و ساختارهای آن، می توان عدالت را تحقق بخشید.

درست است که اصلاح رفتارها و اخلاقیات مردم وتوجه آنها به آخرت از اهمیت بسزایی برخوردار است، اما بدون اصلاحات اساسی اجتماعی و صرفا با پند و اندرز، نمی‌توان رفتارهای شخصی مردم را اصلاح نمود. آیا در جامعه‌ای که فقر، تبعیض، ظلم و دهها فساد دیگر وجود دارد می‌توان دیانت را در میان آنها رواج داد؟ اگر جواب مثبت است، چرا پیامبران با مفاسد اجتماعی مبارزه می‌کردند؟ بدون اصلاحات اجتماعی و صرفا با اصلاح تك تك افراد، نمی‌توان عدالت اجتماعی را در جوامع بشری حاکم ساخت.

نگرانی عمده آقای مهندس بازرگان از تشکیل حکومت دینی است. بنظر ایشان، نباید بر اساس ارزشهای دینی، تشکیل حکومت داد. از این رو اصرار می‌ورزد که پیامبران به دنبال تشکیل حکومت نبوده‌اند و اگر هم پیامبرانی حکومت تشکیل داده‌اند استثنا بوده است:

«به قرآن نگاه می‌کنیم، می‌بینیم احراز حکومت با سلطنت از طرف حضرت خاتم الانبیاء و بعضی از پیامبران یهود، عمومیت به همه پیامبران نداشته و باتوجه به تعداد کثیر انبیای غیرحاکم، يك امر استثنایی محسوب می‌شود و اصولا نبوت و حکومت دو امر یا دو شغل کاملا مجزا و متفاوت، با دو منشاء یادو مبنای مختلف غیرقابل تلفیق در یکدیگر بوده و در آن مراجعه و مصالحه ومشورت با مردم را شدیداً منع و بلکه ملامت می‌نماید.» (7)

ما می‌پرسیم پیامبرانی که تشکیل حکومت داده‌اند، چرا چنین کرده‌اند؟! باید نتیجه‌گرفت که حکومت دینی، ضرورت داشته است اگر تشکیل حکومت، امری غیردینی بود چرا آن پیامبران بر مردم حکومت کرده‌اند؟ همان تعداد محدود و استثنایی، عمل لغوانجام داده‌اند؟ یا آنکه شرایط اجتماعی مانع می‌شده تا سایر انبیاء، تشکیل حکومت دهند، نه آنکه برخی از پیامبران، به ضرورت آن اعتقاد داشته‌اند و بقیه، آن را لغودانسته‌اند!!

ایشان "نبوت" و "حکومت" را دو امر و دو شغل کاملا مجزا و متفاوت می‌خواند. این را کسی انکار نکرده است. یعنی کسی ادعا نکرده که نبوت و حکومت، يك منصب هستند اما ایشان، نتیجه غلطی گرفته و تصور کرده که این دو، غیرقابل جمع نیز هستند. برای این نتیجه‌گیری خود، هیچ دلیلی نیاورده است و از این که «پیامبر شدن» پیامبر، از جانب مردم و با رای و مشورت آنها تحقق نمی‌پذیرد ولی تشکیل حکومت به رای ومشورت مردم مربوط است، نتیجه گرفته است که نبوت با حکومت، قابل جمع نیست. اگر این دو واقعا قابل جمع نیستند، چرا در برخی از پیامبران جمع شده‌اند؟ آیا تحقق حتی يك مورد، نشان امکان آن نیست؟

اگر قرآن کریم، نبوت و حکومت را در برخی پیامبران جمع کرده، به معنای آن است که یکی از منصبهای پیامبران، حکومت بوده است نه آنکه حکومت، عین نبوت است.

حکومت پیامبران از دیدگاه قرآن:

از آیات قرآنی چنین برمی‌آید که برخی از انبیاء تشکیل حکومت داده‌اند و برای برخی دیگر شرایط تشکیل حکومت مهیا نبوده است نه آنکه نسبت به ضرورت آن بی‌اعتنا باشند.

سلیمان (ع) از جمله پیامبرانی است که تشکیل حکومت می‌دهد. مبارزه سلیمان با بلقیس موجب می‌شود تا وی از حکومت خلع شود و تسلیم سلیمان شود. طبق آیه زیر، وقتی سلیمان، ملکه سبا را به حضور می‌طلبد و او از آمدن به نزد سلیمان خود داری می‌ورزد و به جای آن هدیه‌ای برای سلیمان می‌فرستد، سلیمان (ع) به نماینده

بلقیس می‌گوید:

«اتمدونن بمال فما آتانی الله خیرا مما آتاکم بل انتم بهدیتکم تفرحون ارجع الیهم فلناتینهم بجنود لاقبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون»

«آیا شما مرا به مال مدد می‌رسانید؟ آنچه را که خدا به من داده از آنچه به شما داده بهتر است. شما هستید که به هدیه خودتان خوشحال هستید. به سوی آنان بازگردید. ما با سپاهی به سوی آنها می‌آییم که در مقابل آن نمی‌توانند مبارزه کنند و آنها را با ذلت و خواری از (کشورشان) خارج می‌سازیم.» (نمل 7 - 26)

آیه فوق صریحا خاطر نشان می‌سازد که پیامبری مانند سلیمان، وقتی شرایط را برای تشکیل حکومت مناسب می‌بیند برای تحقق آن، با قدرت تمام اقدام می‌کند.

یوسف (ع) نیز از جمله پیامبرانی است که در پست وزارت دارایی توانسته بود منصبی از مناصب حکومتی را برعهده بگیرد.

«قال اجعلنی علی خزائن الارض» «گفت مرا وزیر دارایی خویش بگردان.» (یوسف 55)

داوود (ع) نیز از جمله پیامبرانی بوده است که خداوند به او ملك و حکومتی عظیم داده بود.

«و شددنا ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب»

«و حکومت او را استحکام بخشیدیم و به او حکومت و داوری عادلانه رابخشیدیم.» (ص 20)

به حکومت‌برخی از انبیاء نیز در آیه زیر اشاره شده است:

«ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة و آتیناهم ملکا عظیما»

«آیا مردم نسبت به آنچه که خداوند از روی فضلش به آنها بخشیده است حسرت می‌ورزند؟ ما به آل ابراهیم کتاب و

حکمت و حکومت عظیمی دادیم.» (نساء 54)

در مورد اینکه چه تعداد پیامبران تشکیل حکومت داده بودند، به تحقیق نمی‌توان سخن گفت، اما از برخی آیات قرآنی می‌توان این نکته را به دست آورد که ایشان درصدد تشکیل حکومت بوده‌اند، هر چند به خاطر عدم شرایط مناسب، توفیق این کار را پیدا نکرده‌اند.

دسته اول: همچون آیه 25 سوره حدید، که هدف بعثت پیامبران را عدالت اجتماعی می‌داند. شکی نیست که بدون تشکیل حکومت، نمی‌توان عدالت را در جامعه محقق ساخت.

دسته دوم: همچون آیه 36 سوره نحل، که هدف بعثت پیامبران را دعوت به توحید و دوری از طاغوتها می‌داند.

بدون شك، با تشکیل حکومت است که می‌توان همه طاغوتها را در جامعه نابود ساخت و توحید را در همه

ابعادش و در حیات فردی و اجتماعی انسانها حاکم نمود.

دسته سوم: آیاتی است که به پیامبران دستور می‌دهد تا با قوت و قدرت در جهت تحقق اهداف خود گام بردارد.

«خذوا ما آتیناکم بقوة»

«آنچه را که شما دادیم به قوت بگیرید.» (بقره 36)

«یا یحیی خذ الکتاب بقوة»

«ای یحیی این کتاب را به قوت بگیر.» (مریم 12)

دلیل چهارم: وجود احکام اجتماعی در آیین انبیاست. احکامی چون امر به معروف و نهی از منکر (به معنای وسیع

آن)، جهاد، قضاء و ... که بدون تشکیل حکومت، قابل اجرانیستند. بنابراین، از وجود يك سلسله احکام و تکالیف

اجتماعی، به دلالت التزامی می‌توان پی‌برد که انبیاء در صدد تشکیل حکومت بوده‌اند و باید می‌بوده‌اند که

البته بعضی موفق شده‌اند و برخی، به علت شرایط و زمینه‌های نامساعد، توفیق پیدا نکرده‌اند.

با این بیان دیگر نمی‌توان سخنان زیر را از مهندس بازرگان پذیرفت:

«آنچه در هیچ يك از سر فصل یا سر سوره‌ها و جاهای دیگر دیده نمی‌شود، این است که گفته شده باشد، آن را فرستادیم تا به شما درس حکومت و اقتصاد و مدیریت یا اصلاح امور زندگی دنیا و اجتماع را بدهد. ولی به طور کلی گفته شده است که شما در روابط فیما بین، عدالت و اتفاق و خدمت و اصلاح را پیشه کنید و تا عمل صالح انجام ندهید ایمان به خدا شما را راهی بهشت نخواهد کرد.» (8) آقای مهندس بازرگان، رسالت پیامبران را در حد نصیحت و اندرز دهی خلاصه کرده‌اند. ایشان پیامبران را عده‌ای نظریه‌پرداز اجتماعی تصور کرده که معتقد بوده‌اند اگر مردم، عدالت و اتفاق و خدمت و اصلاح را پیشه کنند، راهی بهشت خواهند شد. البته اکثر نظریه‌پردازان اجتماعی نیز نمی‌گویند در هر نوع جامعه‌ای و با هر نوع ساختار حکومتی می‌توان انسانها را رهسپار بهشت ساخت. نظریه آقای بازرگان صرفنظر از مسائل اعتقادی و درون دینی، از نظر علوم اجتماعی نیز باطل است. البته ایشان گاه دچار تناقض می‌شود و علی‌رغم ادعاهای فوق، می‌پذیرد که «جامعه دینی»، جهت پدید آمدن «انسان دینی» ضرورت دارد. چنان که می‌گوید:

«ضرورت یا لااقل تاثیر مثبت محیط توحیدی مساعد برای نشو و نمای افراد آزاده مستقل و مؤمنان با کرامت مورد قبول است. همچنین ایجاد «جامعه دینی» جهت پدید آمدن «انسانی دینی». (9) ولی ایشان انتظار دارد که چنین جامعه‌ای بدون تشکیل حکومت، تحقق پذیرد!! چنانکه به دنبال عبارات فوق می‌گویند:

«ولی آیا تامین چنین محیط و جامعه‌هایی باید حتما از طریق تصرف قدرت و به هر قیمت از طرف مؤمنان صورت گیرد و به دست متولیان دینی باشد.»

اگر بپذیریم که برای تشکیل جامعه دینی، حکومت دینی ضرورت دارد و لازمه حکومت نیز قدرت است، (البته قدرت مشروع)، دیگر چه جای نگرانی است؟ چه کسی گفته است که تشکیل حکومت باید از جانب مؤمنان به هر قیمتی صورت گیرد؟ مگر مشروعیت و عدالت از شرایط و لوازم حکومت دینی نمی‌باشند؟ وی می‌نویسد:

«عدم توسل رسولان خدا به قدرت با مقدم داشتن تشکیل جامعه ایمانی بر تعلیم و تربیت افراد ایمانی را مشاهده می‌کنیم.»

طبق آیات گذشته دیدیم که هم آیات قرآنی به پیامبران، دستور توسل به قدرت، برای نیل به اهداف خود را می‌دهد و هم پیامبرانی نظیر سلیمان با توسل به قدرت موفق به تشکیل حکومت شدند. ایشان برای عدم پذیرش ضرورت حکومت، دست به توجیهات عجیبی زده‌اند. از جمله برای آنکه کسی از وجود احکام اجتماعی اسلام نظیر جهاد، ضرورت حکومت را استنباط نکند، می‌گویند:

«ولی می‌دانیم که آیات جهاد و قتال صرفا برای دفاع و استقرار امنیت و آزادی است، نه برای تهاجم و تصرف قدرت.»

اما براستی آیا بدون تشکیل حکومت، می‌توان به دفاع از يك جامعه پرداخت؟ آیا بدون تشکیل حکومت می‌توان امنیت يك کشور را برقرار ساخت؟ آیا جهاد و قتال همواره برای تهاجم و تصرف قدرت است یا عموما برای دفاع است؟ آیا اساسا هر گونه تصرف قدرتی، باطل و نامشروع است؟ آیا پیامبران از جانب خداوند و به اذن او، به تهاجم و تصرف مراکز قدرت نامشروع (جهاد ابتدایی) نمی‌پرداختند؟

با مطالعه مطالب فوق درمی‌یابیم که آقای بازرگان سه مسئله زیر را با یکدیگر خلط کرده است:

1. ضرورت تشکیل حکومت دینی

2. چه کسی باید حکومت کند؟

3. چگونه باید حکومت کرد؟

ایشان در ابتدا، ضرورت تشکیل حکومت دینی را زیر سوال می‌برند و سرانجام می‌پذیرند که اشکالی ندارد يك حکومت دینی، از همه جهت و تمام و کمال، به دست مؤمنان مخلص ناب تشکیل شود.

ایشان در مورد اینکه چه کسی باید حکومت کند، حکومت متولیان دین رانفی می‌کنند و حکومت مؤمنان مخلص ناب را می‌پذیرند. گویی متولیان دین، نمی‌توانند از مؤمنان مخلص ناب باشند! و سرانجام، مشکل ایشان در مورد چگونه حکومت کردن و قلمرو و محدوده حکومت است. و اینکه وظیفه حکومت، جلوگیری از تجاوز بیگانگان به کشور و یا جلوگیری از تجاوز مردم به یکدیگر است و در مورد رابطه انسان با خود و خدا، نباید دخالتی داشته باشد. نقد سخنان دکتر سروش:

آقای سروش نیز گفته است که پیامبران برای آخرت آمده‌اند نه دنیا. و اگر بگوییم انبیاء برای دنیای مردم آمده‌اند، دین را ایدئولوژیک کرده‌ایم. مراد از ایدئولوژیک شدن دین، این است که از آن «مجموعه‌ای از جهان‌بینی، مقولات ارزشی، اصول و قواعد عملی و امثالها» رابخواهیم. (10)

ایشان از يك طرف، ایدئولوژی را يك «مرامنامه دنیایی» می‌داند که موجب می‌شود تا انسانها به سلاح عقیدتی مسلح شوند و موضعشان در جهان نسبت به هستی و مکاتب فکری دیگر معین شود. و از طرف دیگر قبول می‌کند که انسانها بدون برخورداری از ایدئولوژی نمی‌توانند زندگی کنند.

«چه ما به عنوان افراد مؤمن و متدین و چه اقوامی که پیرو طریقت دینی نیستند و اصولا به هیچ مذهبی اعتقاد ندارند، همه برای زندگی در دنیا به يك رشته قواعد و آداب و اصول و افکار و ارزشها و جهان‌بینی حاجت داریم. هیچ قومی بر مبنای هیچ زندگی نمی‌کند، یعنی هر روز صبح تجدید مطلع نمی‌کند و ارزشهای تازه و جهان‌بینی تازه‌ای در میان نمی‌آورد. آدمیان (خواه در بدوی‌ترین اقوام، خواه پیشرفته‌ترین و متمدن‌ترینشان) به واسطه يك رشته ارزشهای مشترک، قواعد مشترک و جهان‌بینی مشترک به دور هم جمع می‌شوند و این، شرط آدمی وار زیستن است.» (11)

و در نفی "ضرورت حکومت"، همچنین می‌نویسند:

«ولی در کنار هیچ يك از آن آیات اشاره و دستوری نمی‌بینیم که مثلا به موسی گفته شده باشد برو در برابر فرعون مصر، دولت مقتدری از بنی اسرائیل و از ملتهای رقیب تشکیل بده، یا وقتی پیش فرعون رسیدی با اژدها و ید بیضایت او را از تخت به زیر انداخته و سرجایش بنشان و دهان کسی را که ادعای «اناریکم الاعلی» کرده است، خرد کن.» (12)

ایشان، تصور کرده که پیامبران می‌بایست با معجزات خود مبارزه کنند. حال آنکه معجزاتی نظیر اژدها شدن عصا و ید بیضا، فقط برای ایمان آوردن همه مردم بوده است، نه صرفا فرعون و اطرافیان وی. هر پیامبری نیز در آغاز کار خویش وارد مبارزه مستقیم با جباران نمی‌شد، چرا که در ابتدای رسالت، نه حجت را بر مردم تمام کرده بود و نه یارانی داشت که به همراهی آنها برای مبارزه قیام کند. آیا آقای سروش، درگیریهایی را که پس از اتمام حجت، میان موسی (ع) و یارانش با فرعون و فرعونیان روی داده، فراموش کرده‌اند؟ آیا اگر پیامبران فقط به عنوان معلمان اخلاق در جامعه خود عمل می‌کردند، یعنی فقط پند و اندرز می‌دادند و کاری به حاکمان ظالم نداشتند، درگیر مصیبت‌ها و بلاهای گوناگون می‌شدند؟ تا چه رسد که برخی از آنها نیز به شهادت برسند؟

«کَلِمَا جَاءَهُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنْفُسُهُمْ فَرِيقًا كَذَّبُوا وَفَرِيقًا يَقْتُلُونَ» هر گاه که رسولی می‌آمد ولی (فرامین او) مطابق با هوا و هوسهای آنها نبود، گروهی آنها را تکذیب می‌کردند و گروهی از آنها را می‌کشتند.» (مائده 70)

از اینها گذشته، اگر «جامعه دینی» جهت پدید آمدن «انسان دینی» ضرورت دارد آیا باوجود ضرر فرعونها و قیصرها، می‌توان جامعه‌ای را دینی ساخت؟ آیا راهی جز مبارزه با جباران و اشراف و مترفین و حتی عالمان فاسد که - انبیاء همواره با آنها مبارزه می‌کردند - وجود دارد؟ سرانجام آقای بازرگان، حرفهای خود را اینچنین جمع‌بندی می‌کنند:

«تمام حرف ما این است که اگر به فرض، يك حکومت دینی از همه جهت تمام و کمال به دست مؤمنان مخلص ناب تشکیل شد، آنچه نباید این حکومت و دولت دست‌به‌آن بزند و دخالتی بنماید، دین و ایمان و اخلاق مردم است. ولت یعنی قدرت و زور، قدرت و زور در برابر تجاوز و بیگانگان به کشور و ملت یا تجاوز مردم به یکدیگر که يك امر ضروری است، اما در برابر عقیده و عشق و عبادت و رابطه انسان با خدا با خود و خدا یعنی آزادی و تقرب، بسیار بیجا و نقض غرض است.» (13)

و اما آقای سروش که رسالت و هدف انبیاء را تنها دعوت به سعادت عالم آخرت می‌شمارد، در مورد رابطه دنیا و آخرت، چهارفرض را مطرح می‌کند:

فرض اول: بگوییم دین، نه برای حل مسایل دنیوی آمده است و نه حل مسایل اخروی.

فرض دوم: بگوییم دین، فقط برای حل مسائل دنیوی آمده است.

فرض سوم: بگوییم دین، فقط برای آخرت آمده است، یعنی پیامبران فقط سعادت اخروی انسانها را هدف‌گیری کرده‌اند.

فرض چهارم: این است که هدف دین را، تامین سعادت دنیا و آخرت انسانها بدانیم.

فرض اول و دوم را ایشان به حق، نفی می‌کنند و از میان فرضهای دیگر، فرض سوم را می‌پذیرند. اما ما معتقدیم که فرض چهارم صحیح است. یعنی پیامبران برای تامین سعادت دنیوی و اخروی انسانها آمده‌اند، نه صرفاً سعادت اخروی.

ایشان فرض سوم را از این جهت می‌پذیرد که اگر بگوییم دین برای آخرت است، دیگر دین «ایدئولوژیک» نخواهد شد. یعنی هرگز از دین انتظار نخواهیم داشت که درمورد مسایل مربوط به «عالم سیاست، حکومت، قدرت، اقتصاد، فرهنگ و امثال اینها» (14) موضع‌گیری کند.

در واقع آقای سروش از این جهت این فرض را می‌پذیرد که براساس آن «دین درسیاست و حکومت و قدرت و فرهنگ» هیچ گونه دخالتی ندارد.

تمام تلاش ایشان این است که از دخالت دین در امور اجتماعی جلوگیری به عمل آورده و تدبیر امور جامعه را به عقل و اندیشه بشری بسپارند.

در نقد این سخنان به چند نکته باید توجه کرد:

1. اگر بپذیریم که انسان به جهان‌بینی، ایدئولوژی و ارزشها نیاز دارد و در ایدئولوژی‌موضع انسان در جهان نسبت به هستی، جوامع دیگر و مکاتب فکری دیگر معین می‌شود، حتماً پیامبران می‌بایست به این امور توجه می‌کردند، چرا که انسان از این امور لازمه و یا زمینه ساز کمال انسان هستند.

در بحثهای گذشته گفتیم که از جمله اهداف انبیاء تعلیم کتاب و حکمت بوده است. پیامبران با تعلیم کتاب و حکمت به ارائه جهان‌بینی و ارزشها می‌پرداختند. پیامبران علاوه بر آنکه از مبداء و معاد سخن می‌گفتند، از

ارتباطهای چهارگانه زیر نیز سخن به میان می‌آورند:

الف. رابطه انسان با خودج. رابطه انسان با جهان

ب. رابطه انسان با خداد. رابطه انسان با دیگران

عجیب است که ایشان می‌پذیرند که بشر جهان‌بینی و ایدئولوژی خود را خودرو به دست آورده، (15) اما نمی‌پذیرند که پیامبران، اصول ایدئولوژی و ارزشها را به بشر ارائه دهند:

«اما این اصول مشترك به تدریج و در طول تاریخ در میان آدمیان می‌رویند. یعنی مردم در سر کلاس درس و بحث، جهان‌بینی و ایدئولوژی و ارزشها و اصول و عقایدشان را نمی‌آموزند، این امور خودرو هستند، البته امور خودرویی که بسیار بسیار مهم، مؤثر و اجتناب‌ناپذیرند.» (16)

2. اگر انسان به ایدئولوژی نیاز دارد و دین نباید به انسان ایدئولوژی دهد، یعنی موضع او را نسبت به هستی و مکاتب فکری دیگر تعیین کند، پس چه کسی باید آن را تعیین کند؟ یا باید طبق نظر آقای سروش بگوییم که این امور به صورت خودرو، در طول تاریخ به دست می‌آیند و یا باید بپذیریم که بشر در هر مقطع تاریخی خود به تاسیس آنها اقدام نماید. در هر دو صورت، ملاک درستی و حقانیت آنها چیست؟

3. در جایی که در متون دینی، مسائلی مطرح شده که طبق تعریف ایشان باید آنها را اصول ایدئولوژی به شمار آوریم، چه باید بکنیم؟ آیا باید آنها را کنار نهاد و دل به جریان تاریخ سپرد و به دستاوردهای تاریخی اعتنا کرد، یا به وحی، دل بسپاریم و از آن راه و روشهای آدم وار زیستن را فراگیریم؟

4. فقط در این صورت، ایدئولوژی شدن دین، غلط است که ما چیزهایی را که در زمینه اصول مربوط به ایدئولوژی از قبیل رابطه ما با جهان، دیگران و ... در خود دین نیست، بر آن تحمیل کنیم. و شکی نیست که در این صورت دین را تحریف کرده ایم نه ایدئولوژیک.

به گمان ایشان اگر معتقد شویم که دین برای تامین سعادت دو عالم آمده است این تصور پیش خواهد آمد که: «آدمی در آخرت سعادت‌مندانه است که در این دنیا موفق باشد. در این فرض توفیق دنیوی، علامت سعادت اخروی است. اگر دنیای من آباد بود، معلوم می‌شود که خدا مرا دوست دارد و لذا به تبع، دنیای دیگر هم آباد خواهد بود.» (17)

به عبارت دیگر «سعادت و شقاوت اخروی، در گرو سعادت و شقاوت دنیوی خواهد بود.» از اینها گذشته «عمل خوب» با «توفیق دنیوی» تعریف خواهد شد. یعنی «عملی خوب است که دنیای ما را آباد و مرفه کند و به ما عزت ببخشد.»

در نقد سخنان آقای سروش باید گفت که در این فرض، می‌توان آخرتی را جستجو کرد که تابع سعادت دنیوی نباشد. به بیان دیگر ملاک و معیار سعادت اخروی را توفیق دنیوی ندانیم. کسانی که می‌گویند دین برای دنیا و آخرت آمده، هرگز نمی‌گویند ملاک توفیق در آخرت، توفیق در دنیا است، بلکه معتقدند که دین می‌تواند سعادت هر دو دنیا را تامین کند.

اساسا اگر عملی برای رضای الهی باشد، عمل اخروی تلقی خواهد شد، خواه توفیق دنیوی را همراه داشته باشد یا نداشته باشد. از اینها گذشته چه اشکالی دارد که انسان با وجود توفیق در دنیا از حیات اخروی سعادت‌مندانه نیز برخوردار باشد. می‌دانیم که فعل اخلاقی باید از دو حسن برخوردار باشد، یکی "حسن فعلی" و دیگری "حسن فاعلی". مراد از حسن فعلی، این است که ظاهر عمل خوب باشد و حسن فاعلی نیز به این معناست که انگیزه فاعل الهی باشد. یعنی عملی را که فرد انجام می‌دهد برای رضای خدا باشد. با این بیان، ملاک عمل خوب توفیق

دنیوی نیست. بلکه عملی خوب است که از حسن فعلی و حسن فاعلی برخوردار باشد. و اگر عملی هم از حسن فاعلی برخوردار باشد و هم توفیق دنیوی را به همراه داشته باشد، اثر اخروی مناسب خواهد داشت. اگر گفته می‌شود که سعادت و شقاوت اخروی، در گرو سعادت و شقاوت دنیوی است، مراد این است که اگر انسانی در دنیا عمل خوبی انجام دهد، یعنی عمل وی براساس حسن فعلی و فاعلی باشد دارای سعادت اخروی خواهد بود و اگر عملی از قبح فعلی و فاعلی برخوردار باشد شقاوت اخروی در پی خواهد داشت.

انسان می‌تواند در دنیا اعمال نیک انجام دهد. یعنی نماز بگذارد، روزه بگیرد، حج برود، از فقرا و مستمندان دستگیری کند و حسن خلق داشته باشد و در عین حال در دنیا موفق و مرفه و عزیز و مقتدر باشد و در عین حال با حاصل شدن همه توفیقات، از توفیق آخرتی و سعادت آن جهانی نیز برخوردار باشد. متأسفانه آقای سروش تصور کرده‌اند که انسان یا باید نماز بخواند و روزه بگیرد و حج برود و از مستمندان دستگیری کند و یا در دنیا موفق و مرفه و عزیز و مقتدر باشد. و این دو هیچ‌گاه با هم قابل جمع نیستند. به عبارات زیر توجه فرمایید: «باز هم تاکید می‌کنم که آخرت به دو معنا در گرو دنیا است. يك معنای متداول آن این است که اگر کسی در دنیا کار نیک انجام دهد، یعنی حج برود، نماز بخواند، روزه بگیرد، از فقرا دستگیری کند، حسن خلق داشته باشد و غیره، به او ثبوت اخروی می‌دهند و به بهشت وارد می‌شود. مطابق این معنا، ما در اینجا مشغول به اعمال اخروی هستیم و در آنجا هم صواب اخروی می‌بریم.»

مراد ایشان از شناسایی رسالت عقل و دین، این است که دین فقط به مسایل اخروی انسان بپردازد و هیچ‌گونه دخالتی در امور اجتماعی نکند و مسایل مربوط به «سیاست و حکومت و قدرت و اقتصاد و فرهنگ» را در قلمرو رسالت عقل قرار دهد. پیامبران نیز وظیفه داشتند تا از حیات اخروی انسانها سخن بگویند و حل مسایل اجتماعی را برعهده عقل بشری بگذارند. ایشان وحی را ناتوان از آن می‌بیند که برای سعادت دنیوی و سعادت اخروی بشر برنامه ارائه دهد. همچنانکه نمی‌پذیرند که عقل بتواند برای هر دو عالم، برنامه ارائه دهد. وحی و عقل، هر يك عهده‌دار وظیفه خاصی است. وحی، عهده‌دار ارائه برنامه برای حیات اخروی انسانهاست و کاری به سعادت دنیوی انسانها ندارد و عقل نیز، توان ارائه برنامه جهت حیات اخروی را ندارد و فقط توانایی جهت‌تأمین سعادت دنیوی را دارد.

اگر می‌پذیریم که نه تنها عوامل فردی، که يك سلسله عوامل اجتماعی نیز در تکامل و یا سقوط روح انسان دخالت دارند. پس پیامبران که برای تکامل انسانها آمده‌اند نمی‌توانند نسبت به این امور بی‌اعتنا باشند. اگر بناست که بشر با عقل خود بتواند همه مسایل دنیوی را حل کند، چرا نتواند ازعهده حل مسائل اخروی برآید؟ اگر معتقدیم که عقل بشر در شناسایی آخرت و ارائه برنامه برای حیات اخروی ناتوان است، قطعاً در ارائه برنامه برای حیات دنیوی به‌گونه‌ای که آن برنامه‌ها، نتایج اخروی مناسب هم داشته باشند، ناتوان خواهد بود. عقل بشری چگونه می‌تواند دریابد که هر عملی چه اثر اخروی در پی خواهد داشت تا به آن عمل اقدام کند و یا خودداری ورزد؟! می‌دانیم که از دیدگاه قرآن، هر عملی دارای يك بعد ظاهری و ملكی است و يك بعد باطنی و ملكوتی. و حیات اخروی انسان نیز بر اساس بعد باطنی وی شکل می‌گیرد به طور مثال بعد باطنی عملی مانند کنز طلا و نقره، آتش است؟ آیا عقل بشری می‌تواند بعد باطنی اعمال انسان را درك کند تا برنامه‌هایی متناسب با عالم آخرت ارائه دهند.

از اینها گذشته اگر بپذیریم که پیامبران فقط برای حیات اخروی آمده‌اند و هیچ برنامه‌ای جهت تأمین سعادت دنیوی انسانها ندارند چگونه باید به تفسیر مجموعه احکام و دستورات فردی و اجتماعی بپردازیم که دین برای

بهبود حیات دنیوی انسانها ارائه داده است؟ البته آقای سروش معتقدند که دین در جهت سعادت دنیوی بشر برنامه‌ریزی نکرده است که در مقاله‌ای دیگر به عنوان «دین و تدبیر دنیا» به آن خواهیم پرداخت. آقای سروش برای آنکه نشان دهند دین، گوشه‌چشمی به دنیا می‌اندازد و می‌گویند که دین باید مزاحمت‌های دنیا را رفع کند و یا در آنجا که دنیا ما را در هت حیات اخروی مدد می‌رساند از آن استفاده نماید.

متأسفانه ایشان دقیقاً مشخص نمی‌کند که چه چیزهایی در دنیا برای آخرت ما مزاحم هستند و یا چه چیزهایی در دنیا ممد حیات اخروی ما هستند که دین باید عهده‌دار آنها باشد.

آیا اموری که در دنیا مزاحم و یا ممد حیات اخروی انسانها هستند فقط امور فردی هستند یا شامل امور اجتماعی مربوط به «سیاست و حکومت و قدرت و اقتصاد و فرهنگ» نیز می‌شوند؟

آیا مشکلات اجتماعی نظیر فقر، فحشا، تبعیضات نژادی و اقتصادی، ظلم و ستم، استضعاف فکری و فرهنگی، سد راه سعادت اخروی انسانها به شمار نمی‌روند؟

آیا افراد جامعه‌ای که دچار انواع بی‌عدالتیهای اجتماعی هستند و در فقر و فساد غوطه‌ورند از حیات ابدی سعادت‌مندانه برخوردارند؟ اگر می‌پذیریم که این عوامل نه تنها سعادت دنیوی که سعادت اخروی انسانها را به خطر می‌اندازد، پس چگونه ممکن است که پیامبران برای جلوگیری از این امور، هیچ نوع «برنامه دنیوی» را ارائه ندهند و فقط برای حیات اخروی انسانها ارائه طریق کنند؟

با توجه به اشکالات فوق که بر فرض سوم وارد است، ما فرض چهارم را انتخاب می‌کنیم. یعنی معتقدیم که دین هم برای دنیا است و هم برای آخرت. حال ببینیم که آقای سروش چرا این فرض را نمی‌پذیرند.

اما معنای دوم «تابع بودن آخرت نسبت به دنیا» این است که باید در دنیا مرفه و موفق و عزیز و مقتدر بود. و وقتی این توفیق حاصل شد، توفیق آخرتی و سعادت آن جهانی ماهم خود به خود و به تبع تامین خواهد شد و دینی که در پی اقتدار و عزت و رفاه و سرفرازی پیروانش نباشد، دین نیست، ایدئولوژیک کردن دین دقیقاً به این معناست.»

اگر عبارت فوق را تحلیل کنیم با نتایج زیر روبرو خواهیم شد:

1. فقط کسانی به بهشت می‌روند که نماز بخوانند، روزه بگیرند، حج بروند و ... و اگر این افراد از اقتدار و عزت و رفاه و سرفرازی برخوردار باشند دیگر به بهشت نخواهند رفت.
 2. معتقدین نباید در پی اقتدار و عزت و رفاه و سرفرازی باشند، بلکه باید يك مشت افراد خوار و ذلیل و فقیر ... باشند.
 3. نماز و روزه و حج با رفاه و سرفرازی و عزت قابل جمع نمی‌باشند.
- تابع بودن آخرت نسبت به دنیا فقط در يك صورت، قابل نفی است که موفقیت انسان و مرفه و عزیز و مقتدر بودن او بی‌توجه به ارزشهای دینی و عاری از انگیزه الهی باشد. در حالی که گفتیم می‌توان این دو را با هم جمع کرد و لزومی ندارد که به قضیه مفصله، قایل باشیم و بگوییم دو معنای فوق در مورد رابطه آخرت با دنیا جمع‌پذیر نمی‌باشند.



- 1) مجله کیان شماره 28 ص 48
- 2) همان
- 3) همان
- 4) کیان شماره 28 ص 48.
- 5) همان، ص 9 - 48.
- 6) کیان شماره 28 ص 54.
- 7) کیان شماره 28 ص 6.
- 8) کیان شماره 28 ص 52.
- 9) کیان شماره 28 ص 57.
- 10) مجله کیان شماره 31 ص 5.
- 11) همان ص 4.
- 12) همان
- 13) مجله کیان شماره 28 ص 57.
- 14) مجله کیان شماره 31 ص 5.
- 15) در مقاله‌ای دیگر از «نسبت دین با ایدئولوژی» سخن خواهیم گفت.
- 16) همان
- 17) مجله کیان شماره 31 ص 8.